فصل دوم : استحالاجتماع و ارتفاع نقیضین

- استحالاجتماع و ارتفاع نقیضین
- استحالاجتماع نقیضین تحلیلی است یا ترکیبی؟
- طرح سوال اصلی

استحاله اجتماع و ارتفاع نقیضین

یکی از حقائق نفس الامریه استحاله‌ی اجتماع و ارتفاع نقیضین است. ما استحاله‌ی اجتماع نقیضین را درک می کنیم نه فرض، یعنی قضیه‌ی صادقه ای را می فهمیم که نشدنی است. دقت کنید که نمی گوییم اجتماع نقیضین معدوم است بلکه می گوییم نشدنی است. آیا می توان در فرض تساوق نفس الامر با وجود موطنی را برای صدق استحاله‌ی اجتماع نقیضین پیدا نمود در حالی که وجود و عدم خود طرفین موضوع قضیه یعنی نقیضین هستند؟

تامل در این نکات سبب شده است که فحولی نظیر مرحوم آیت الله بهجت (قدس سره) بفرمایند: موطن صدق اجتماع نقیضین نفس الامر است نه وجود خارجی.

آیا استحاله‌ی تناقض به عنوان مطابَق قضیه موجود است یا معدوم؟ با دقت در استحاله‌ی اجتماع نقیضین به معنای ضرورت ِسلب و نشدنی و نه فقط سلب ِنسبت، می توان حقیقتی را یافت که نشدنی است و در عین حالی که واقعیت دارد نمی تواند در موطن وجود و عدم مقابلی مصداق پیدا کند. بنابراین نتیجه می گیریم که قضیه ای هست که حق است و ما بازاء صدق دارد ـ چون می خواهد صادق باشد ـ و ما بازاء آن هم نفس الامری است نه موجود.

استحالاجتماع نقیضین تحلیلی است یا ترکیبی؟

برخی گفته اند: «قضیهاستحالهایاجتماع نقیضین تحلیلی است نه ترکیبی، یعنی استحالاجتماع از دل موضوع قضیه ای همان نقیضین بیرون می آید و موضوع به خودی خود شامل این استحاله است» اما وقتی موضوع را تحلیل می کنیم می بینیم مثلا در قضیهی«محال است انسان لا انسان باشد» از موضوع که «انسان و لا انسان» است جز سلب بیرون نمی آید. یعنی در صرف «انسان و لا انسان» محال بودن اجتماع این دو فرض گرفته نشده است و این استحاله شیء سومی است که ما آن را درک می کنیم و از صرف فرض انسان و لا انسان استحالاجتماع بیرون نمی آید. یعنی در انسان و لا انسان استحالاجتماع فرض گرفته نشده است بلکه استحالاجتماع را درک می کنیم و روی موضوع قضیه می بریم.

طرح سوال اصلی

سوال اساسی این است که موطن صدق این استحاله کجاست؟ چگونه دار وجود موطن این استحاله باشد در حالی که این استحاله از دل موضوع خود (مثلا وجود و عدم مقابلی) بیرون نیامده بلکه محیط بر موضوع خود است؟

قیصری در مقدمه‌اش می‌گوید:

> **«و الاعیان بحسب امکان وجودها فی الخارج و امتناعها فیه ینقسم الی قسمین: الاول الممکنات و الثانی الممتنعات و هی قسمان:**
>
> **قسم یختص بفرضه العقل ایاه کشریک الباری و اجتماع النقیضین و الضدین فی موضوع خاص و محل معین و غیرها و هی امور متوهمة ینتجها العقل المشوب بالوهم»[1]**

می‌گوید اعیان یعنی ماهیات اشیاء ای می توانند در خارج موجود شوند و ای نمی توانند، ممتنع الوجود هم دو طور است: ای «**یختص بفرضه العقل ایاه**» که صرفا فرض عقل است مثل شریک الباری و اجتماع نقیضین ای اینکه فرض عقل نیست بلکه از اسماء باطنه‌ایه‌ایه است که محال است ظهور پیدا کند.

در این برخورد از یک بحث واضح طفره رفته شده است. می گوید اعیانی داریم که عقل آنها را فرض گرفته است. چرا چنین می گوید؟ چون بحث را بر سر مفرد برده است نه قضیه. بلی مفهوم شریک الباری مفهومی است که افترضه العقل ولی در کنار این مفهوم مفرد یک قضیه هم داریم که آن را دیگر عقل فرض نکرده است بلکه درک می کند آن را. مفهوم مفرد فرض عقل بود اما عقل بر این فرض احکامی را بار می کند که آن احکام دیگر فرض عقل نیستند بلکه درک عقل هستند.

اگر عقل استحاله‌ایاجتماع نقیضین را فرض کرده بود، مقابل آن یعنی جواز اجتماع را هم فرض می کرد ولی عقل استحاله را درک کرده است و هرچند موضوع آن یعنی اجتماع را فرض کرده است ولی عقل می بیند که جا به جا کردن استحاله به دست او نیست، پس با حقیقتی در نفس الامر تماس گرفته و آن را درک نموده است. عقل می گوید حق این است که چه من باشم و چه نباشم اجتماع این دو محال است.

قیصری بعد از ذکر شریک الباری و اجتماع نقیضین می گوید: «**و هی امور متوهمة**» بعد سوال می کند: آیا خداوند اجتماع نقیضین را می داند؟ و جواب می دهد: «خدا که لازم نیست اجتماع نقیضین را بداند چون ذات او محض الوجود است و استحاله‌یتناقض که محض الوجود نیست. بله چون عقل آن را توهم کرده است و او هم عقل را خلق کرده است به موهومات عقل هم علم دارد.»

این طور خود را راحت می کنند در حالی که اساس کار اینجاست. چنین برخوردی با ارتکازات واضح زند عقل نتیجه‌ایی است که تمام واقع را مساوق با وجود گرفته اند.

اجتماع نقیضین مفرد تصوری را عقل توهم کرده است ولی استحاله‌ی تناقض را دیگر عقل توهم نکرده است بلکه حکمی مدرَک عقل است. عقل می فهمد که استحاله‌ی تناقض واقعیت دارد چه من باشم و چه نباشم. اگر مبنای کلاس ما این شد که ذات واجب الوجود حقیقة الوجود و محض الوجود است، ناچار تمام حقائق دیگر را با آن درست می کنیم چون مبدأ اوست. چون مبدأ کل را محض الوجود تصور کرده ایم اگر چیزی را پیدا کنیم که وجود نباشد، باید جزء متوهمات باشد نه جزء نفس الامریات.

از طرفی هم برخی اصالتی برای استحاله‌ی تناقض قائلند که می گویند: «ولو الا مبدأ مطلق باز هم اجتماع نقیضین محال بود.» این هم نتیجه‌ی دردک غلط از مبدأ مطلق است چرا که مبدأ مطلق مبدأ است برای جمیع حقائق و من جمله‌ی حقائق استحاله‌ی تناقض است، بنابراین استحاله‌ی تناقض مسبوق به مبدأ کل است.

تذکر:

تصور نشود که نفس الامر مساوق با اعیان ثابته و اطوار آن ای ماهیات و مصادیق آن است چرا که می بینیم استحاله‌ی تناقض ماهیت ندارد اما نفس الامریت دارد، لذا می بینیم که نفس الامر به مراتب اوسع از اعیان ثابته و ماهیات است.

---

[1] شرح فصوص الحکم ، مقدمه‌ی قیصری ص۶۲